

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی
الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا
سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداءه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

تقارب استدلال به آیه شریفه «قُلْ لَا أَجِدُ فی ما أُوحِیَ إِلَیَّ...» بیان شد. که گفتیم عمده
تقارب سه تقرب بود؛

حالا وجوهی از اشکالات بر این تقارب هست که باید مورد بررسی قرار بدهیم تا در
نهایت ببینیم استدلال به آیه شریفه برای اثبات برائت شرعیه ممکن هست یا نه.

اشکال اول راجع به تقرب اول است. در تقرب اول گفته می‌شد که استبدال خدای
متعال عدم وجود را به عدم وجدان با این که هر دو این جا بوده و خدای متعال می‌توانست
بفرماید «قل لیس فی ما اوحی الیّ محرّماً علی طاعم یطعمه» با این که این را می‌شد
گفت و این موجود بوده، فرموده بگو «لا اجد» این استبدال حتماً باید یک نکته‌ای داشته
باشد و نکته‌اش همین است که می‌خواهد تعلیم بدهد که در مقام عمل همین که نیافتید
مرخص هستید و می‌توانید به آن اتکاء کنید و امنیت داشته باشید از عقاب و این‌ها.

خب این بیان محل اشکال واقع می‌شود به این که این در صورتی تمام هست که ما نکته
دیگری برای این استبدال نتوانیم تصور کنیم و امر منحصر در این باشد که می‌خواهد افاده
این مطلب را بکند که گفته شد. اما اگر نکات دیگری در کار باشد و احتمال بدهیم قهراً
دیگه دلالت تمام نخواهد شد.

حالا آن نکته دیگر چیه؟ هر یک از بزرگان یک تعبیری دارند، یک مطلبی دارند در ابراز نکته،
اگرچه به این ادبیاتی که عرض کردیم توی بیانات آن‌ها نیست اما اصل مطلب و لبّ
مطلب آن نکات در عبارات آن‌ها هست.

مرحوم آقای آخوند قدس سره فرموده ممکن است این تعبیر برای رعایت ادب باشد.
وقتی انسان با یک کسی دارد مباحثه می‌کند، مناظره می‌کند او یک ادعایی دارد؛ یک وقت
انسان می‌گوید نیست، یک وقت می‌گوید من ندیدم، من نیافتم با این که واقعاً هم
مقصودش این است که نیست اما من نیافتم جای یک مطلب بالاخره توی آن باقی می‌ماند
که لعل حق با شما باشد ولی من نیافتم، شاید من اشتباه می‌کنم. توی آدم‌های عادی این
جور است دیگه. نیست یعنی بطاۃ حرف تو غلط است و وجود ندارد و حتماً تو داری
اشتباه می‌کنی، اشتباه از من نیست از توست. اما اگر گفت من نیافتم، من ندیدم خب
این من ندیدم و من نیافتم اگرچه ممکن است طرف از آن برداشت می‌کند یعنی
می‌خواهد بگوید نیست اما در مقام اداء آن که جهل او را و این که من اشتباه نمی‌کنم،
این را در زیر ستار قرار داده و علناً نگفته که تو داری اشتباه می‌کنی. پس یک احترامی
برای طرف در این جور بیان وجود دارد و این باعث می‌شود که مجادله و مناظره بالتی

هی احسن می‌شود. پس برای خاطر این ممکن است خدای متعال فرموده و الا استدلال همین است که نیست. و لکن به جای این که آن تعبیر را بکنند این تعبیر را کردند احتراماً للطرف. این یک احتمال، پس این هست.

احتمال دوم و بیان دوم، نکته دیگری که بعضی گفتند این است که برای لین در کلام است. حالا احترام یک مسأله است اما لینت «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» (طه/44) برای این که قول لین این اثر روانی را دارد که عاطفه طرف را جلب می‌کند به اقرار و به انصاف بهتر او را وادار می‌کند. ممکن است این تعبیر برای خاطر این باشد که آقا نیست، وجود ندارد، شما بی‌خود می‌گویید. خب این خشونت در آن هست ولی اگر بگوید من نیافتم، من خبر... چیزی من نیافتم. این یک لپنتی در آن هست که او را به فکر وامی‌دارد که شاید راست دارد می‌گوید من یک تأملی بکنم. بنابراین ممکن است لین در کلام مقصود باشد که این تعبیر را عوض کردند با این که «لیست بموجود» می‌شد بگویی. این را هم محقق آشتیانی قدس سره احتمال داده لعل این باشد.

جهت سومی که احتمال داده شده این است که این برای خاطر این است که این تعبیر اقرب است به اطاعت آن‌ها و پذیرش آن‌ها و قبول آن‌ها چون هیچ... هم واجد احترام است، هم واجد لینت است، هم عیب‌پوشی طرف مقابل است. این باعث می‌شود که طرف حس نکند آن شخص از روی دلسوزی دارد می‌گوید، از باب تفوق طلبی و سلطه بر او و منکوب کردن او نمی‌گوید. وقتی انسان حس کند که طرف مقابلش از روی دلسوزی است نه از روی بزرگی و آقای و سلطه می‌خواهد این حرف را بزند، آمریت نیست خب این جا خیلی نفوس تشویق به این می‌شوند که همراهی کنند، اطاعت بکنند و فرمانبرداری بکنند، این جا هم ممکن است که این جهت ملاحظه فرموده باشد خدای متعال برای این که به پیامبر این جور دستور داده.

پس قبول داریم که آن راه هم بود و می‌شد بگوید لیس فی ما اوحی، و این که به جای آن تعبیر این تعبیر را آوردند حتماً باید نکته داشته باشد اما این نکته مردد است بین ما ینفع للاستدلال و این امور ثلاثه‌ای که با آن لایصح الاستدلال. بنابراین احراز نمی‌توانیم بکنیم دلالت آیه شریفه را از این راه، از این تقریب، به واسطه این تقریب. این مطلبی است که مجموعاً از کلمات استفاده می‌شود.

قد یقال به این که این وجوه گفته شد خب درست است وجود دارد این‌ها، اما این وقتی حسن است که موجب اغراء به جهل ولو در عده‌ای نشود. اگر ما بناست تعبیری بکنیم که آن تعبیر به لحاظ این مخاطب درست است احترام می‌شود، به لحاظ این مخاطب لین در کلام است، به لحاظ این مخاطب باعث بشود که او اطاعت کند و زیر بار برود ولی باعث می‌شود عده فراوانی هم یک مطلب خلاف واقعی که مراد ما نیست برداشت بکنند و آن‌ها نکته را در آن امر ببینند و بگوید پس این آیه دلالت می‌کند بر برائت در موارد شبهات حکمیه.

بنابراین در این مورد استدلال به واسطه آن نکات حسن ندارد. چرا اگر برائت شرعیه مقصود اصلاً نباشد؟ به خاطر این که اغراء به جهل عده‌ای لازم می‌آید. بنابراین باید گفت این حتماً مقصود است بقیه هم مقصود است. چون این جا فوائد اربعه حالا بحث است، یا بیشتر ممکن است کسی فکر کند فوائد و نکات بیشتری به ذهنش بیاید. هم برای این است که برائت... می‌خواهد این مطلب را بگوید که عدم الوجدان کفایت می‌کند. و هم برای این که احترام را هم حفظ کرده باشد، و هم برای این که لین در کلام هم باشد، و

هم برای این که او را به اطاعت ... چرا می‌گویید یکی از این چهار تا باید باشد تا آن وقت امر مردد بشود. خب یکی از این چهار تا این اشکال را دارد که این حسن جادلهم بالتی هی احسن که در تمام این امور ثلاثه جادلهم بالتی هی احسن مصداق آن هم می‌شود دیگه. خب این در جایی است که موجب یک عدم حسنی که اغراء به جهل باشد و عده‌ای آن جور خیال می‌کنند موجب نشود.

این قد یقال که پس بگویم آقا همه این‌ها، قهراً این هم مقصود است، این هم وجهی است.

ممکن است در جواب این اشکال گفته بشود به این که این جاها اغراء به جهل لازم نمی‌آید. اغراء به جهل در جایی است که یا موجب بشود که گفته‌گوینده کل مخاطبین را به خلاف بیندازد یا اگر خطاب به شخص خاصی است؛ اُنت، به یک شخص خاصی او به خطا بیفتد. اما اگر نه ملازمه‌ای بین این نیست ولی حالا یک نفری به سوء فهمش یک جایی اشتباه می‌کند، دیگران هم می‌آیند به او اشکال می‌کنند مثل یک استدلال کرده بقیه هم آمدند اشکال کردند گفتند آقا اشتباه می‌کنی برائت نمی‌کنی. این اغراء در مواردی در اثر سوء فهم آن کسی که اشتباه برداشت می‌کند این قبلی ندارد که با حسن آن‌ها بخواهد تعارض بکند، تراحم بکند و بگویم مانع می‌شود از این که آن‌ها مقصود باشند.

بنابراین حالا این مسأله اگر که قانع کننده بود که فیها و الا این شبهه در مقام هست اگرچه حالا این شبهه را ندیدیم مطرح کرده باشند. این راجع به استبدال اول.

و اما راجع به آن تقریب دوم که بیان محقق عراقی بود این هم نکته مهمی در آن هست، مسأله خودش مهم است که محقق عراقی فرمود از قاعده ظهور عناوین در موضوعیت استفاده می‌کنیم که «قل لا اجد فی ما اوحی الی» ظاهر این است که خود این عنوان عدم وجدان موضوعیت دارد نه به خاطر ملازمات و ملزومات و لوازمش گفته می‌شود. آن‌ها موضوع حکم باشند. به جای این که خود موضوع را نام برده باشند لازمه‌اش را گفته باشند، ملازمش را گفته باشند، ملزومش را گفته باشند، این خلاف ظاهر است. ظاهر این است که خود موضوع را، خود آن عنوانی که موضوع است در کلام ذکر می‌شود و حکم بر آن بار می‌شود نه آن چه موضوع واقعی است گفته نشود، عنوان لازم و ملازم و این‌ها پیش گفته بشود. این خلاف ظاهر است.

پس چون قاعده این است که عناوین ظهور در موضوعیت دارند این جا «لاجد» ظاهر این است که به عنوان خودش هست. نه چون این جا نیافتند دلیل بر نبودن است و موضوع واقعاً نبودن باشد، نه نیافتن. این بیان محقق عراقی قدس سره.

این بیان هم خود آن بزرگوار یک جوابی دارند و آن این است که این ظهور عناوین در موضوعیت براساس قاعده حکمت است. این قاعده از قاعده حکمت استفاده می‌شود. کما که این مسأله اطلاق هم از قاعده حکمت استفاده می‌شود. همان مقدمات حکمت که گفته می‌شود. ظهور عناوین در موضوعیت از قاعده حکمت است که اگر فلان چیز موضوعی است خب باید خودش را ذکر بکنی، این که باید اقتضاء بکند که خودش را بگوید نه چیز دیگری بیاید بگوید.

اما این کجا است؟ همان طور که در باب اطلاق و تقیید اگر گوینده یک قیدی آورد که این قید ورد مورد الغالب، یک قید غالبی است که معمولاً موقعی که می‌گویند این موضوع را،

به زبان می‌آید. مثل مثالی که چند روز پیش‌ها می‌زدند می‌گوید این آخوندهای عمامه به سر. مردم می‌گویند این آخوندهای عمامه به سر. این احترازی نیست که از عمامه به سر باید قید احترازی باشد یعنی آن آخوندهایی که عمامه نگذاشتند را بخواهد خارج کند. احترازی نیست، این از باب این که غالب آخوندها عمامه دارند این هست. می‌گوید یک آدم‌هایی است مثلاً دو گوش، آن آدم‌های چی... این اوصافی که معمولاً برای انسان وجود دارد. این‌ها در این موارد مقدمات حکمت و ظهور حال شخص منعقد نمی‌شود که این قید قید احترازی است. حالا در مانحن فیه هم وقتی فوائد دیگر غیر از این مسأله که آن‌ها مهم است، وجود داشته باشد این جا منافات با حکمت ندارد به این که آن موضوع اصلی را موضوع قرار ندهد، لازم و ملزومش را بیاید قرار بدهد. برای همان جلب احترام، برای احترام، برای لین، برای این که آن سببیت بهتری دارد برای فرمانبرداری و اطاعت او، همه این‌ها حکمی است که می‌تواند باعث بشود شخص به جای این که موضوع اصلی را موضوع قرار بدهد و در کلام بیاورد و تنطبق به آن بکند این لازمه‌اش را بگوید.

بنابراین که عناوین ظهور در موضوعیت دارند منشأش چیست؟ حکمت است. این حکمت اگر یک جایی اقتضاء می‌کند که نه، خود آن موضوع را نگویی بهتر است بلکه لازمش را بگوییم، ملازمش را بگوییم. این جا دیگه ظهور در موضوعیت یا از بین می‌رود یا لااقل مشکوک می‌شود. و در آیه شریفه این چنینی است. بنابراین ما باید این جهت را توجه کنیم خیلی از قواعد اصولی، مطالب اصولی که گفته می‌شود بعضی‌ها کالآیه المحکمة کأنّ تخصیصی نمی‌خورد تخصیصی نمی‌خورد، هر جا در فقه می‌خواهند همان را کلیشه‌ای تطبیق بکنند. نه، این قواعد خیلی این جور است ما باید علل آن را متوجه باشیم در کل مورد مورد در فقه ببینیم آن علت در این جا موجود است یا موجود نیست.

این اصالة الاحترازية فی القيود همین جور است. بعضی‌ها همین را دست می‌گیرند اصالة الاحترازية فی القيود. نه، این باید جا به جا ... اصالة الاحترازية فی القيود آبخور آن چیست؟ حکمت است. یک جا اگر حکمت این را اقتضاء نمی‌کند خب نمی‌شود گفت احترازیه. این هم همین جور است. ظهور عناوین در موضوعیت این هم آبخورش حکمت است، حالا اگر یک جایی حکمی وجود داشته برای این که غیر موضوع واقعی را گوینده در کلام بیاورد مثل همین جگمش همین‌هایی باشد که گفتیم؛ مجادله بالتی هی احسن بشود، احترام طرف بشود و ... بنابراین این ظهور در موضوعیت پیدا نمی‌کند یا اقل من این که یا ظهور در ... یعنی اطمینان به عدم پیدا می‌کنیم که حتماً این نیست و یا این که لااقل شک می‌کنیم پس بنابراین از این تقریب ثانی هم تمام نیست.

سؤال: این احتمال که همه‌اش باشد. هم برای برائت باشد هم این سه تا باشد...

جواب: دلیل نداریم که حتماً این جوری باشد. بعد هم حالا ما نمی‌دانیم حالا آن جا دیگه حالا این که در آن مورد آن طرف آخه احترام به طرف جا به جا دارد گاهی نباید احترامش کرد. تا طرف کی باشد، اگر عناد دارد، کار خیلی چیز دارد می‌کند، دارد افتراء علی الله می‌بندد ما هم احترامش بکنیم. این فرق می‌کند مواردش، برای ما هم روشن نیست. بله گاهی هست که احترام است اما این جای آن بوده که قضیه حکمت بوده، این‌ها مردد است.

و اما آن تقریب سوم:

تقریب سوم این بود که بالاخره چه عدم الوجدان بگوییم از باب... این عدم الوجدان این

جا یَدَل علی عدم الوجود، چه این که عدم الوجدان کنایه از عدم الوجود بخواد باشد. چه کنایه از عدم الوجود نباشد بلکه خودش موضوعیت داشته باشد، من نیافتم. علی ای حال این دلالت بر برائت می‌کند و آن حرفی که دیگران می‌زدند که اگر این عدم الوجدان کنایه از عدم الوجود باشد دلالت بر برائت نمی‌کند و اگر خودش موضوعیت داشته باشد بله دلالت بر برائت می‌کند، این هم غلط است. علی ای حال این دلالت بر برائت می‌کند. تقریب سوم این بود. چرا؟ چون عدم الوجدان مکنی الیه آن می‌شود عدم الوجود فی ما اوحی الیه، نه عدم الوجود فی اللوح الواقع. توی عبارات آقایان هم که نگاه می‌کنید همین هست دیگه هی می‌گویند که عدم وجدان پیامبر(ص) ملازمه دارد با چی؟ با عدم وجود فی ما اوحی الیه. نه در واقع کسی نگفته. خب ممکن است خدای متعال جعل فرموده باشد اما هنوز وحی نفرموده و ما اگر احتمال می‌دهیم خدا حکمی را جعل فرموده ولو وحی هم نفرموده باشد خب قاعده الطاعه می‌گوید که باید احتیاط بکنیم. برائتی‌ها البته قاعده قبح عقاب بلایانی‌ها می‌گویند لازم نیست. پس بنابراین این آیه شریفه دلالت می‌کند که شما وقتی احتمال حکم واقعی می‌دهید و لکن در مقام اثبات دلیلی بر آن ندارید لازم نیست احتراز بکنید و می‌توانید مرتکب بشوید، دیگه احتیاط لازم نیست بکنید، مرخص هستید. چه این را موضوعیت برای آن قائل بشویم چه موضوعیت قائل نشویم و بگوییم که طریق است به این که نیست در ما اوحی الیه. این هم تقریب سوم.

خب حالا این تقریب البته توی کلمات نیست که بگوییم اشکالاتی به آن شده از طریق محققین. به این شکل تقریب در کلمات ندیدم. شاید هم آقایان مطالعاتشان اوسع باشد دیده باشند.

سؤال: اگر عدم وجود با آن ما اوحی الیّ چه فرقی با عدم الوجدان پیدا می‌کند.

جواب: بله؟

سؤال: با این تفسیری که شما فرمودید چه فرقی بین این عدم الوجدان با عدم الوجود ما اوحی الیه پیدا می‌شود؟

جواب: فرقی این است که من نیافتم، همین که من نیافتم پس بنابراین موضوعیت همین نیافتن کفایت می‌کند برای این که بگوییم مرخص است و احتیاط لازم نیست بکنیم. اما اگر نه، نیافتن طریق است به این که یعنی نیست فی ما اوحی الیّ، یعنی در حقیقت کأنّ فرموده لیس فی ما اوحی الیّ، نیست. خب حالا این مقرر... تقریب سوم می‌گوید که حالا چه آن جور معنا کنیم که «لا اجد» خود لا اجد معنایش باشد، چه نه، کنایه از این باشد که لیس و معنای آیه باشد که لیس فی ما اوحی الیّ. علی ای حال این علی کلا التقديرین نفی وجود واقعی را نمی‌کند. و وقتی نفی وجود واقعی را نکرد پس استدلال به برائت درست است. پیامبر اکرم(ص) در جواب اعتراض آن‌ها که چرا مصرف می‌کنید مثلاً گوشت و شتر و این‌ها، چرا شما مصرف می‌کنید می‌فرماید که چون در «ما اوحی الیّ» نیست یا نیافتم. از این جهت ما مصرف می‌کنیم. حالا ممکن است ... پس بنابراین معلوم می‌شود که احتمال وجود واقعی و تحریم واقعی مضر نیست. مانع از ارتکاب نیست چون این دو عنوان که ملازمه ندارد با این که در واقع نیست. پس بنابراین می‌شود. این هم تقریب سوم.

قد یناقش در این تقریب سوم به این که اگر چیزی ... قد یناقش به این که عدم ایحاء ملازمه است با عدم وجود در واقع. چرا؟ چون حقیقت حکم عبارت است از اعتبار و ابراز

كما ذهب اليه المحقق الخویی، اعتبار و ابراز، انشاء و جعل قانون و حکم این است که مقنن در ذهن خودش فعلی را بر عهده شخص می‌گذارد یا ترکش را مثلاً بر عهده شخص می‌گذارد یا انزجار از او را بر عهده شخص می‌گذارد ثم این را ابراز می‌کند، تا ابراز نکرده و نگفته حکم نیست، پس انشاء عبارت است از اعتبار و ابراز چه در مورد ایجاب، چه در مورد تحریم، چه در مورد سایر انشاءات، در بیع هم همین طور است، اعتبار می‌کند این کتاب را در مقابل آن ثمن باشد بعد می‌گوید بعثک بهذا، مجرد آن اعتبار فایده‌ای ندارد، مجرد گفتن بدون اعتبار فایده‌ای ندارد، این دو تا مجموعاً اعتبار و ابراز حقیقت انشاء را محقق می‌سازد.

خب خدای متعال ایحاء اگر نفرموده حتی بر پیامبرش پس ابراز نشده، بله اگر ایحاء بفرماید، وحی بفرماید به پیامبر، ابراز شده حالا ولو پیامبر به مردم نفرموده باشد، آن جا در آن صورت ارکان تحقق حکم متحقق شده اما اگر حتی وحی هم نشده باشد این ابراز هم که گفته می‌شود ابراز بمن له هست، و الا اگر کسی یک مولایی توی اتاق در بسته اعتبار کند بر ذمه مردم، همان جا هم بگوید که اوجبت، به هیچ کس هم نگوید، پیش خودش بگوید، یک زمزمه‌ای باش خود می‌کند یواشکی می‌گوید اوجبت، نه این ابراز بمن یطلب منه است، به آن باید ابراز کند، حالا به همه لازم نیست، به بعضی‌ها ولو ابراز بکند، خب بنابر این مسلک می‌گوید اصلاً حکم نیست، پس وقتی نیافت این ملازمه دارد با چی؟ با نبودن، پیامبر وقتی در ما اوحی الیه نیافت پس وحی نشده نمی‌شود وحی شده باشد و ایشان نیافته باشد که، بعد از این که نسیان هم در مورد ایشان، سهو و نسیان هم در مورد ایشان به حسب عقاید حقه درست نیست به خصوص در مورد ما يرجع الی الشریعة، حالا آن که محل حرف هست در امور شخصی است، پیامبر مثلاً نماز می‌خواند سهو می‌کند یا نمی‌کند، نسیان دارد یا ندارد، کارهای شخصی، خب مسلک حق این است که آن جا هم ندارد، و لکن این حرف نظری است اگر کسی حالا آن جا قائل نباشد این جور نیست که از مذهب تشیع خارج شده باشد، یک مقامی از مقامات ائمه را واقف نشده باشد... اما آن که قولاً واحداً باید گفت که در احکام شریعت آن جا سهو و نسیان و این‌ها نیست، عصمت مطلقه است، پس معنا ندارد که حضرت آن هم توی بحث دینی بیاید بفرماید من سهو کردم، از راه سهو بگوید ندیدم، وجدان نکردم، یا نسیان کرده باشد، این ممکن نیست، پس بنابر این عدم وجدان آن بزرگوار معنایش عدم بودن آن در ما اوحی الیه هست، این که شد حکم نیست، این بنا بر مسلک مثل محقق خویی قدس سره و قبل از ایشان مرحوم محقق نهایندی است در تشریح الاصول که ایشان تبعه اصل این مبنا مال محقق نهایندی در تشریح الاصول است.

سؤال: برائت نفی شد الان؟

جواب: آره دیگه حکمی نیست.

سؤال: ... در این واقعه هیچ حکمی در واقع وجود ندارد.

جواب: اشکال ندارد، خدا یک جا جعل نکرده.

سؤال: خب اشاعره هم همین را می‌گویند.

جواب: نه، آن چیزی که باطل است این است که خدا حکمش را عوض کند.

سؤال: ...

جواب: یا این که مقید باشد به این که برخلاف آن چیزی گفته نشود. ولی خدای متعال یک جایی حکم نداشته باشد این تسویب و باطل نیست. مثل محقق اصفهانی که قائل است به این که هر جا حکم عقل است، حکم شرع نیست. نیست، جعل نکرده آن جا. این لایأس به، یا مثل محقق شهید صدر که می‌گوید بین حکم ... «ما حکم به العقل حکم به الشرع» قبول ندارد. لزومی ندارد یعنی. ممکن است «حکم به العقل» باشد آن جا شارع لایحکم. چرا؟ چون بیش از آن مقداری که باعثیت دارد فهم عقل شارع اهتمامی ندارد و به همین بسنده می‌کند. این‌ها که اشکال ندارد.

خب پس بنابراین اگر وحی نشده باشد یعنی نیست. برائت نیست این.

سؤال: ... گفت در لوح محفوظ نیست، نه این که در ما اوحی نیست. بعدش هم احکام ...

جواب: حالا من عبارت‌ها را یکی یکی بیاورم که ایشان گفته فی ما اوحی نیست. شما مراجعه بفرمایید، گفتند که در ما اوحی نیست.

سؤال: نه این بیانی که شما داشتید الان فرمودید ...

جواب: بله؟

سؤال: طبق همین استدلال می‌کردید که در لوح محفوظ نیست.

جواب: این اشکال به آن تقریب است. آن تقریب می‌گفت ما به تقریر سوم می‌خواهیم اثبات برائت بکنیم. می‌گوید نمی‌توانی اثبات برائت بکنی. چرا؟ چون در این صورت حضرت وقتی نمی‌یابد در ما.... اگر حضرت بفرماید نیست یا نیافتم در ما اوحی الیّ، خب چه بفرماید در ما اوحی الیّ نیست، چه بفرماید نیافتم، هر دو بالاخره این است که در ما اوحی الیه نیست. وقتی در ما اوحی الیه نبود پس حکم در واقع نخواهد بود. عدم وجود در ما اوحی الیّ ملازمه دارد با عدم وجود در واقع. چرا؟ چون حکم عبارت است از اعتبار و ابراز. وقتی که در ما اوحی الیه نبود، پس ابراز نشده. ابراز که نشد حکم نیست. پس بنابراین ربطی به مسأله برائت این جا ندارد، حضرت دارد در حقیقت می‌فرماید این جا حکمی نیست چون به من وحی نشده. چون در وحی نیست، وقتی هم در وحی نبود حکم نیست، پس معنا ندارد که ما بخواهیم احتیاط بکنیم و آن حکم را مراعات بکنیم به احتیاط و دنبال... نه حکمی نیست اصلاً این جا. یعنی بعبارۀ آخری قطع به عدم حرمت داریم.

سؤال: از نظر آقای خویی احکام فی لوح محفوظ است و هنوز صادر نشده...

جواب: معنا ندارد، می‌گوید معنا ندارد فقط اعتبار و ابراز است. این معنا ندارد اعتبار و ابراز است.

سؤال: حاج آقا حتی اگر ما این مبنا را هم قبول نداشته باشیم ما قطعی است ... که پیامبر برای نفی ... به برائت تمسک نمی‌کرده پس وقتی پیامبر دارد از این لا اجد فی ما اوحی استفاده حلیت و این‌ها می‌کنند قطعاً یک مقدمه‌ای دارد که من می‌دانم توی لوح واقع هم نیست ولو این که ...

جواب: بله، یک وقت از پیامبر سؤال می‌کنند فلان چیز واجب است، حرام است، چیه. آن جا معنا ندارد حکم ظاهری جواب بدهد. اما یک وقت اشکال می‌کنند که چرا شما چنین

کاری می‌کنی، خب این جا درست است که آدم بگوید که... مخصوصاً اگر آن حرفی باشد که آن آقا زد که می‌خواهد تعلیم بدهد. همین که نیافتید خب اشکال ندارد ما که نیافتیم. خب از نظر عمل اشکال ندارد.

سؤال: ... گفتیم شاید به خاطر عدم و این حرف‌ها است. ولی این که پیامبر بخواهند بگویند چون نبوده و به انضمام برائت از آن چیزها.

جواب: آن حالا ببینید یک اشکال دیگری است. فعلاً توی آن فضا که پیامبر چطور به برائت ... این هم یک اشکالی است که گفته شده این جا. حالا آن... ولی حالا آن جا هم ... حالا یک جواب این است که پیامبر(ص)... حکم واقعی اگر مورد پرسش واقع شد بله آن جا حکم واقعی را باید جواب بدهد اما اگر نه، یک عملی دارد انجام می‌دهد خودش و مسلمین، اشکال به عمل... می‌گوید خب به ماها که وحی نشده، خب وقتی نشد عقل شما هم می‌گوید لازم نیست. قبح عقاب بلا بیان است پس چه اشکالی است که به ما می‌کنید. در این مقام است. در این مقام اشکال ندارد استناد به این.

خب پس بنابراین این اشکال. جواب این اشکال این است که خب اولاً این مبنایی است دیگه و این مبنا کما بین فی الاصول غیر مرضیٰ عندنا که ما بگوییم اعتبار و ابراز است. این نیست، حقیقت انشاء اعتبار و ابراز نیست و لایقوم بالابراز. که باید وحی بشود، ابراز بشود، نه. بلکه حقیقت انشاء حالا به چی هست این دیگه بحثش خیلی مفصل و در محل خودش هست که ایجاد معنا است در عالم اعتبار به واسطه ابرازی که قرار داده شده برای آن ایجاد حالا در هر جایی ابزار خاصی قرار داده شارع برای یا عقلای عرف قرار دادند. حق در آن باب این است که ایجاد از انشاء... ایجاد معنا است در عالم اعتبار. یک نوع خلق است. منتها یک وقت خلق تکوینی است، زید را می‌آفریند، عمرو را می‌آفریند، دنیا را می‌آفریند. یک وقت خلق اعتباری است که اسباب ویژه دارد. مثلاً خلق می‌کند زوجیت را، زوجیت یک امر اعتباری است این زوجیت بین زید و هند را با آن صیغه خاصه در عالم اعتبار که منشأ آثار هست آن را ایجاد می‌کند.

محقق اصفهانی البته می‌فرماید ایجاد است باللفظ. نه لفظ سبب است. یعنی خود این لفظ کأنّ می‌شود وجود آن معنا به آن توضیحی که حالا آن دارد، مبنای محقق اصفهانی قدس سره، که آن هم مطلب مرضی‌ای نیست. علی‌ای حال فرمایش محقق خویی که اعتبار و ابراز است این غیر مرضی فی محله، منتها این اشکال اشکال بنایی است. حالا و للكلام تنمّه ان شاء الله فردا.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.